

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی از : گلستان سعدی

۱

پادشاهی با غلام عجمی در کشتی نشسته بود. غلام دیگر باره دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازموده. گریه و زاری آغاز نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندانکه ملاطفت کردند، آرام نگرفت. ملک را عیش از او منغض شد. و هیچ چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود. ملک را گفت اگر خواهی، من او را بقسمی خاموش گردانم. ملک گفت: غایت لطف و کرم باشد. حکیم فرمود، غلام را بدریا انداختند و چند نوبت غوطه خورد. پس مویش بگرفتند و بنزدیک کشتی آوردند. دست در سکان کشتی درآویخت و بیرون آمد و بگوشه‌ی قرار گرفت. ملک را عجب آمد که: در این چه حکمت بود؟ گفت: غلام در اول محنت غرق شدن نچشیده بود، قدر سلامت کشتی نمیدانست. و همچنین قدر عافیت کسی داند، که به مصیبتی گرفتار آید.

۲

درویشی مستجاب الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج ابن یوسف را خبر کردند. وی را بخواند و گفت: مرا دعایی بخیر کن! گفت: خدایا جانش بستان! گفت: از بهر خدا، این چه دعا بود؟ گفت: این دعای خیر است ترا (تورا) و جمله‌ی مسلمانان را.

مولانا شرفالدین دامغانی بر در مسجدی می‌گذشت . خادم مسجد سگی را در مسجد پیچیده بود و می‌زد ، سگ فریاد می‌کرد . مولانا در مسجد بگشاد ، سگ به در جست . خادم با مولانا عتاب کرد . مولانا گفت : ای یار معذور دار ، سگ عقل ندارد ؛ از بی عقلی در مسجد می‌آید . ما که عقل داریم هرگز ما را در مسجد می‌بینید ؟

لولی ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که : تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطلالت به سر می‌بری . چند با تو گویم که : معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسنبازی تعلم کن ، تا از عمر خود برخوردار شوی . اگر از من نمی‌شنوی ، به خدا ترا در مدرسه اندازم ، تا آن علم مرده ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا حاصل نتوانی کرد .

اتابک سلغر شاه قصب مصری به مجدالدین داد ؛ چند جای " لاله الا الله " بدان نقش کرده بودند ، مگر نیمداشت بود ، او را خوش نیامد . یکی از حاضرین پرسید که : چونست که " محمد رسول الله " نوشته اند ؟ گفت : این را پیش از محمد رسول الله بافته اند .

سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند ،
 خوشش آمد گفت : بادنجان طعامی است خوش . ندیمی در مدح
 بادنجان فصلی پرداخت . چون سیر شد گفت : بادنجان سخت مضر
 چیزی است . ندیم باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد .
 سلطان گفت : ای مردک ! نه این زمان مدحش می گفتی ؟ گفت : من
 ندیم توام نه ندیم بادنجان . مرا چیزی باید گفت که ترا خوش آید
 نه بادنجان را .

طالب علمی مدتی پیش مولانا مجدالدین درس می خواند و فهم نمی کرد .
 مولانا شرم داشت که او را منع کند . روزی چون کتاب بگشاد ، نوشته بود
 که : " قال بهزین حکیم " . او به تصحیف می خواند : " به زین چکنم ؟ "
 مولانا برنجید ، گفت : به زین آن کنی که کتاب در هم زنی و بروی ، بیهوده
 در دسر ما و خود ندهی .

لطایفی از عبید زاکانی

۱

واعضی بر سر منبر می‌گفت: هر گاه بنده‌ای مست میرد، مست دفن شود
و مست سر از گور بر آرد. خراسانی در پای منبر بود، گفت: به خدا آن
شرابیست که یک شیشه‌ی آن به صد دینار می‌ارزد.

۲

شخصی خانه به کرایه گرفته بود. چوبهای سقفش بسیار صدا می‌کرد.
به خداوند خانه از بهر مرمت آن سخن بگشاد؛ پاسخ داد که: چوبهای
سقف ذکر خداوند می‌کنند. گفت: نیکست، اما می‌ترسم این ذکر منجر
به سجده شود.

۳

درویشی گیوه در پا نماز می‌گذارد. دزدی طمع در گیوه‌ی او بست،
گفت: "با گیوه نماز نباشد." درویش دریافت و گفت: اگر نماز نباشد،
گیوه باشد.

یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که : از همه عبادتها کدام فاضل تر ؟
گفت : ترا خواب نیمروز ، تا در آن یک نفس خلق را نیازی .

آورده اند که انوشیروان عادل در شکارگاهی صید کباب میکرد . نمک نبود .
غلامی به روستا فرستاد ، تا نمک آرد . و بفرمود که نمک به قیمت بستان تا
رسمی نشود و ده خراب نگردهد . گفتند : از این قدر چه خلل آید ؟
گفت : بنیاد ظلم اول در جهان اندکی بوده است . هر که آمد بر او مزیدی
کرد ، تا بدین (به این) غایت رسید .

یاد دارم ، که در عهد طفولیت متعبد بودم و شب خیز و مولع زهد و پرهیز .
شبی در خدمت پدر نشسته بودم ، و همه شب دیده بر هم نبسته و
مصحف عزیز در کنار گرفته و طایفه گرد ما خفته .
پدر را گفتم : از اینان یکی سر برنمیدارد ، که دوگانه بدرگاه خداوند یگانه
بگذارد . چنان خود را بخواب غفلت برده اند ، که گویی ، مرده اند .
گفت : ای جان پدر ، تو نیز اگر بخفتی ، به که در پوستین خلق افتی .

عابدی را گویند، که شبی ده من طعام خوردی، و تا صبح نخفتی، و ختم قرآن کردی. صاحب‌دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی، فاضلتر از این بودی.

روزی به جهل جوانی بانگ بر مادر پیر زدم. دل آزرده به کنجی بنشست و گریان همی گفت: مگر خردی ات فراموش کردی که درشتی میکنی؟



| | |
|------------------------------------|----------------------|
| Sklave | غلام |
| Schiff | کشتی |
| Mal | بار = باره |
| Leid, Unannehmlichkeit | محنت |
| erfahren | آزمودن |
| weinen und jammern | گریه و زاری |
| beginnen | آغاز نهادن / کردن |
| Zittern, Schüttelfrost | لرز |
| Körper | اندام |
| Er wurde von Angst gepackt. | لرزه بر اندامش افتاد |
| So sehr | چندانکه |
| Freundlichkeit erweisen, lieblosen | ملاطفت کردن |
| sich beruhigen | آرام گرفتن |
| König | ملک (ملوک) |
| Vergnügen, hier: Laune | عیش |

لطایفی از کتاب "لطایف الطوائف" نوشته ی : مولانا فخرالدین علی صفی

پادشاهی ندیم خود را گفت : نام ابلهان این شهر را بنویس . ندیم گفت : شرط کن که نام هر کس نویسم مرا بدان عتاب و سیاست نکنی ، گفت : نکنم . اول نام پادشاه نوشت . پادشاه گفت : اگر ابلهی را بر من ثابت نکنی ترا سیاست کنم . ندیم گفت : تو براتی به صد هزار دینار به فلان نوکر دادی که به فلان دیار دور دست رود و آن وجه را نقد کرده بیاورد . گفت : بلی چنین است . گفت : من او را می شناسم که درین دیار نه ملک دارد و نه زنی و نه فرزندی . اگر آن وجه را به دست آرد و سر در عالم نهد و به قلمرو پادشاهی دیگر رود که ترا در ملک او مجال تصرف نباشد چه می گویی ؟ پادشاه گفت : اگر او از ما روی گردان نشود و آن وجه را بالتمام بیاورد تو چه می گویی ؟ گفت : آن زمان نام پادشاهرا بر تراشم و نام او را نویسم .

۲

سپاهی ای از میدان جهاد می گریخت ، گفتند : کجا می روی ای نامرد ؟ گفت . آن خوشتر دارم که گویند فلان بگریخت "لعنت الله" از آنکه گویند فلان کشته شد "رحمه الله" .

۳

درویشی بی سر و پا خواجه ای را گفت : اگر من بر در سرای تو بمیرم با من چه کنی ؟ گفت : ترا کفن کنم و به گور سپارم . گفت . امروز به زندگی مرا پیراهنی پوشان و چون بمیرم بی کفن به خاک سپار . خواجه بخندید و او را پیراهنی بخشید .

| | |
|-------------------------------|----------------------|
| schlafen | خفتن = خوابیدن |
| das Haupt erhaben | سر برداشتن |
| Morgengebet | دوگانه |
| Türschwelle, Palast | درگاه |
| Einzig, eins | یگانه |
| Gebete verrichten | نماز گذاشتن |
| Nachlässigkeit, Sorglosigkeit | غفلت |
| als ob | گویی |
| Pelz | پوستین |
| Menschen, Leute | خلق |
| fallen | افتادن < افت > |
| unter jmds. Rücken fallen | در پوستین کسی افتادن |
| Fromm | عابد |
| Maßeinheit-3 kg | من |
| Speise | طعام |
| den ganzen Koran lesen | ختم قرآن کردن |
| Verständiger, Weise | صاحب‌دل |
| halbes Brot | نیم نان |
| Torheit, Nichtwissendheit | جهل |
| anschreien | بانگ زدن |
| gekränkt | دل آزرده |
| Winkel | کنج |
| weinend | گریان |
| Kindeszeit | خردی |
| vergessen | فراموش کردن |
| grob sein | درشتی کردن |

| | |
|-----------------------------|-------------|
| Fromm | پارسا |
| Gebet | عبادت |
| ausgezeichnet, hervorragend | فاضل |
| Mittagsschlaf | خواب نیمروز |
| Atem(zug), Augenblick | نفس |
| quälen, kränken | آزردن |
| Jagdrevier, Jagdgebiet | شکارگاه |
| Beute, Jagd | صید |
| Braten, grillen | کباب کردن |
| Salz | نمک |
| Brauch | رسم |
| Menge, Maß | قدر |
| Schaden | خلل |
| Ursprung | بنیاد |
| hinzufügen | مزید کردن |
| höchste Stufe, äußerst | غایت |
| Zeit | عهد |
| Kindheit | طفولیت |
| Fromm | متعبد |
| zum Nachtgebet wachend | شبخیز |
| gierig, einer Sache ergeben | مولع |
| Askese, Frömmigkeit | زهد |
| Enthaltsamkeit | پرهیز |
| Dienst | خدمت |
| Auge | دیده |
| schlissen | برهم بستن |
| Koran | مصحف |
| Verehrt, geschätzt | عزیز |
| Menschenmenge, Stamm | طایفه |
| Kreis, ringsum | گرد |

| | |
|--|-----------------|
| getrübt werden | منغص شدن |
| Ausweg, Abhilfe | چاره |
| Weiser | حکیم |
| Art, Weise | قسم |
| zum Schweigen bringen | خاموش گرداندن |
| äußerste | غایت |
| Güte, Anmut, Freundlichkeit | لطف |
| Edelmut | کرم |
| Mal | نوبت |
| senken, (unter)tauchen | غوطه خوردن |
| Steuerruder | سکان |
| sich klammern | در آویختن |
| Ecke, Winkel | گوشه |
| Sich wundern/erstaunen | عجب آمدن |
| Weisheit | حکمت |
| untergehen | غرق شدن |
| kosten | چشیدن |
| Wert | قدر |
| Gesundheit | عافیت |
| Unglück, Übel | مصیبت |
| in Schwierigkeiten geraten/verwickelt werden | گرفتار آمدن |
| jemand, dessen Gebete erhöht wird. | مستجاب الدعوه |
| zum Vorschein kommen/erscheinen | پدید آمدن |
| jmdn. rufen/holen lassen | خواندن (کسی را) |
| Gebete verrichten | دعا کردن |
| Wohlergehen | خیر |
| nehmen | ستاندن < ستان > |
| um Gottes Willen | از بهر خدا |
| alle | جمله |
| Gerechtigkeit, Gewissenhaftigkeit | انصاف |

قزوینی را پسر در چاه افتاد. گفت: بابا جان جایی مرو تا من بروم رسن
بیاورم و ترا بیرون کشم.

شخصی دعوی خدایی می کرد او را پیش خلیفه بردند. او را گفت: پارسال
اینجا یکی دعوی پیغمبری می کرد، او را بکشتند. گفت: نیک کردند که
او را من نفرستاده بودم.

صوفی ای را گفتند: جُبه خویش بفروش. گفت: اگر صیاد دام خود فروشد
به چیز صید کند؟

لطایفی از کلیات عبید زاکانی

| | | |
|--|------------------------------|--------------------------|
| Anekdote | laṭāyef (Pl. von | لطایف (لطیفه |
| gesammelte Werke | koliyyāt | کلیات |
| Prediger | wā'ez | واعظ |
| Kanzel in der Moschee | membar | منبر |
| Diener | bande | بنده |
| betrunken | mast | مست |
| Beerdigung, Bestattung | dafn | دَفْنُ |
| Grab | gūr | گور |
| aufstehen (er-)wachen | sar bar āwardan | سر بر آوردن |
| Khorassaner | xorāsanī | خراسانی |
| anwesend sein | dar pāy... bū-dan | در پای ... بودن |
| bei Gott | be xodā... | به خدا... |
| Flasche | šīše | شیشه |
| Wert besitzen, kosten | arz-īdan | ارزیدن |
| mieten | be krāye geref-tan | به کرایه گرفتن |
| Decke | saqf | سقف |
| Besitzer; Eigentümer | xodā-wand | خداوند |
| wegen..., bezüglich | az bahre... | از بهر ... |
| Reparatur | marammat | مرمت |
| ein Gespräch führen | soxan-g. | سخن گشادن |
| (Rel) Beschwörungsformeln, Wiederholung der göttlichen Namen u. Epitheta | zēkr | ذکر |
| führen zu | mongar-š. | منجر شدن |
| Verneigung bis zur Erde (beim Gebet) | sağde | سجده |
| Sandale | gīwe | گیوه |
| beten, ein Gebet verrichten | namāz-g. | نماز گذاشتن |
| (etw.) heftig begehren | ṭama'-b. (dar čīz-ī) | طمع بستن |
| bemerken; begreifen | dar-yāf-tan | دریافتن |
| Eig | Maulānā Šaraf-ed-Dīn Dāmġānī | مولانا شرف الدین دامغانی |
| vorbeigehen an... | gozaš-tan bar... | گذشتن بر ... |
| Diener | xādem | خادم |
| einsperren | pīčī-dan | پیچیدن |
| (hier:) bellen | faryād-k. | فریاد کردن |
| öffnen | gošū-dan | گشودن |

| | | |
|--|--|------------------------------------|
| springen, enteilen (jmdn.) tadeln, rügen | ǰas-tan= ǰah-īdan ‘etāb-k. (ba kas-i) | جستن = جریدن عتاب کردن (یا کسی) |
| entschuldigen | ma‘zūr-d. | معذور داشتن |
| Verstand | ‘aql | عقل |
| (singer, spielender, tanzender) Ziegeuner/lūlī | | لولی |
| streiten, zanken | māǰarā-k. | ماجرا کردن |
| Leben | ‘omr | عمر |
| Faulheit, Trägheit | beṭālat | بطالت |
| verbringen | be sar-b. | به سر بردن |
| wie oft... ? | čand | چند |
| sich in der Luft überschlagen | mo‘allaq-z. | معلق زدن |
| Reifen, Band | čambar | چنبر |
| springen lassen | ǰahān-īdan | جهانیدن |
| Seiltänzeri | rasan-b. | رسنیازی |
| lernen | ta‘allom-k. | تعلم کردن |
| (aus etw.) Nutzen ziehen | bar xordār-š (az čīz-i) | بر خوردار شدن (از چیزی) |
| werfen | andāx-tan | انداختن |
| nutzlos, untauglich/Erbe | morde-rīg | مرده ریگ |
| Demütigung, Erniedrigung | mazallat | مذلت |
| Not, Unglück | falakat | فلاکت |
| Unglück | edbār | ادبار |
| Gerste | ǰau | جو |
| ernten | hāṣel-k. | حاصل کردن |
| Eig | Atābak Salǰar-Šāh | اتابک سلغر شاه |
| Eig | Maǰd-ed-Dīn | مجدالدین |
| keine Gottheit außer Gott | lā ilaha illā Allāh | لااله الا الله |
| mit Gold und Silber besticktes Leinen/ | qaṣab | قصب |
| zeichnen, abbilden | naqš-k. | نقش کردن |
| zufällig | magar | مگر |
| gebraucht, alt | nīm-dāšt | نیمداشت |
| gefallen | xoš-ā. | خوش آمدن |
| Anwesenden | haẓerīn | حاضرین |
| Muhammad ist der Gesandter Gottes | Muhammad rasūl Allāh | محمد رسول الله |
| Weben | bāftan | بافتن |

| | | |
|--|---------------------|------------------|
| Eig | Soltān-Mahmūd | سلطان محمود |
| Hunger | Gorosneg-ī | گرسنگی |
| Aubergine | bādenġān | بادنجان |
| Gericht aus Spinat, Aubergine, Joghurt u. gekochter Sauermilich | būran-ī | بورانی |
| servieren | pīš-ā. | پیش آوردن |
| Vertrauter | nadīm | ندیم |
| Speise | ṭa'ām | طعام |
| Lob | madḥ | مدح |
| Kapitel | faṣl | فصل |
| vortragen, erklären | pardāx-tan | پرداختن |
| satt werden | sīr-š. | سیر شدن |
| schädlich | možerr | مضر |
| übertreiben | mobāleġat-k. | مبالغت کردن |
| Schüler, Student | ṭālebe-'elm | طالب علم |
| Eig | Maulānā Maġd-ed-Dīn | مولانا مجد الدین |
| begreifen, verstehen | fahm-k. | فهم کردن |
| sich schämen | šarm-d. | شرم داشتن |
| verboten | man'-k. | منع کردن |
| öffnen | goša-dan | گشادن |
| ... sagte | qāla | قال |
| Eig | Behzīn | بهزین |
| die diakretischen Punkte falsch lesen | be taṣḥīf x. | به تصحیف خواندن |
| besser (Komp.) | beh | به |
| übelnehmen, betrübt werden | zīn= az īn | زین = از این |
| zuschlagen | rang-īdan | رنجیدن |
| vergeblich | dar ham-z. | درهم زدن |
| belästigen | bī-hūde | بیهوده |
| Brunnen | darde sar-d. | دردسردادن |
| Seil, Strick | čāh | چاه |
| herausholen | rasan | رسن |
| Stamm, Volk | bīrūn-k. | بیرون کشیدن |
| | tawāyef (Pl. v.) | طوائف (طایفه) |
| dumm; blöd | ablah | ابله |
| (hier:) versprechen | šarṭ-k. | شرط کردن |
| bestrafen; tadeln, rügen | 'eṭāb-k. | عتاب کردن |

| | | |
|---------------------------------|------------------------------|-----------------------------|
| bestrafen | siyāsāt-k. | سیاست کردن |
| beweisen, nachweisen | šābet-k. | ثابت کردن |
| Geldüberweisung | barāt | برات |
| Diener | naukar | نوکر |
| Gebiet, Region | diyār | دیار |
| weit; entlegen | dūr-dast | دوردست |
| Summe | wāgh | وجه |
| zu Geld machen, <i>einlösen</i> | naqd-k. | نقد کردن |
| Landbesitz, Gut | melk | ملک |
| beschaffen, erhalten | be dast-ā. | به دست آوردن |
| sich aus dem Staub machen | sar dar ʿālam -n. | سر در عالم نهادن |
| Machtbereich | qalam-rau | قلمرو |
| Möglichkeit, Gelegenheit | mağāl | مجال |
| Einflußnahme | tašarrof | تصرف |
| sich (von jmdm.) abwenden | rūy-gardān -š. (az kas-ī) | روی گردان شدن (از کسی) |
| in voller Höhe | bettamām | بالتمام |
| ausradieren | bar-tarāšī-dan | بر تراشیدن |
| Soldat | sepāh-ī | سپاهی |
| heiliger Krieg | ğehād | جهاد |
| weglaufen | gorīx-tan | گریختن |
| Feigling, Schuft | nā-mard | نامرد |
| Gottes Fluch über ihn! | laʿana-hu-llāh(o) | لعنه الله |
| Gott erbarme sich seiner | raḥīma-hu-llāh(o) | رحمه الله |
| armselig | bī-sar-o-pā | بی سر و پا |
| Haus | sarā | سرا |
| Leichentuch | kafan | کفن |
| begraben, beerdigen | be gūr-sapor-dan | به گور سپردن |
| Hemd | pīrahān | پیراهن |
| ankleiden | puš-āndan | پوشاندن |
| beisetzen, beerdigen | be xāk-sapor-dan | به خاک سپردن |
| Behaupten, Forderungen stellen | | دعوی کردن |
| Weites Obergewand | | جبه |
| Jäger | | صیاد |
| Falle, Netz | | دام |
| jagen | | صید کردن |